

رومن پولانسکی شیطان را احضار می کند Roman Polanski



گفت‌وگو از Javier Riuoy
El País Semanal 22-08-1999
ترجمه رامین مولایی

چهره‌ی جذاب و مهربان دارد اما در عین حال تندمزاج است با زبانی گزنده... رومن پولانسکی در خلوتگاه خود، ویلایی مجلل که معمار معروف کاتالانی «پاکو دی لاگاردیا» بر فراز تپه‌ی بلند و مشرف بر دریای مدیترانه در ایبیسای Ibiza با مناظری کمیاب، برایش ساخته است، به زندگی آرام و پی‌گیری افکار و ایده‌های عجیب و غیرمعمولش به عنوان کارگردان برجسته سینمایی سرگرم است.

کنار استخر بسیار زیبای ویلایش در حالی که دختر شش ساله‌اش سعی می‌کند هر چه بیشتر مورد توجه پدرش واقع شود و نیز پسر خردسالش که در کالسکه کوچک خود به خواب رفته، همراه پذیرایی با چای سرد و گلوچه سیب به گفت‌وگو می‌نشینیم. در این میان همسر زیبای فرانسویش امانوئل سانیر که بازیگر معروف سینماست در رفت‌وآمد است. گفت‌وگویمان با تأکید پولانسکی بر این نکته آغاز می‌شود که مایل نیست از گذشته خود و نیز وقایع سال‌های شصت و هفتمین طور ماجراهای دردآوری که از زندگی داشت، از جمله، زندان‌ها و محکومیتش صحبت کند. چهره‌اش اصلاً نشان نمی‌دهد که شصت‌وشش ساله است. صاحب همسری سی‌وسه ساله با دو فرزند کوچک و ۱۵ فیلم بلند. او همچنین چندین اپرا را کارگردانی کرده و سابقه بازیگری هم دارد. بیش از ۱۵ فیلمنامه نیز نگاشته است. کوتاه قامت با قدم‌هایی سریع و چشمانی ریز و نافذ و خندمرو و صاحب حافظه‌ی عالی است. دوران کودکیش را خوب به یاد دارد. پسری یهودی ساکن منطقه کراکویا Cracovia واقع در لهستان تحت اشغال نیروهای نازی. اما در عین حال از افسشای محل فیلمبرداری آخرین فیلمش طفره می‌رود!

از مکان‌های عمومی و پرسروصدا بدش می‌آید و امسال سی‌امین سال قتل همسر سابقش «شارون تیت» Sharon Tate را برگزار می‌کند. تیت در آگوست ۱۹۶۹ سال اوج بحران فرهنگی هیپی‌گری به همراه چندتن از دوستانش در محل اقامت خود واقع در کالیفرنیا توسط دارودسته مانسون Manson کشته شد.

پولانسکی تنها مایل است از سینما و از آخرین فیلمش با نام «نهمین دره» La novena Puerta بگوید. در مقابل اصلاً تمایلی به سخن گفتن از رنگان و نیز از درد ورنج‌هایی که یکی از برجسته‌ترین و رمزآمیزترین سینماگران قرن ما را احاطه کرده‌اند، ندارد.

قرار ما ساعت ۶ عصر است. سر موقع زنگ ویلایش را می‌زنیم، پیشخدمتی شرقی و خندمرو می‌گوید که آقا و خانم تشریف ندارد. با اصرار ما اجازه می‌دهد داخل شویم و سپس ما را به سمت استخری روباز و مشرف به دریا با منظره‌ی زیبا راهنمایی می‌کند. کلیه تزئینات این محل به رنگ سفید و بسیار دلپذیر و آرامبخش است و در بین آن‌ها تندیس مرد عربان ساخته مجسمه‌سازی هلندی نیز به چشم می‌خورد. همه این‌ها هیچ نشانی از امیالی شیطانی و رمزآمیز ندارند. امکانات فراهم و محیط کاملاً دلپذیری است. پیشخدمت به ما خبر می‌دهد که میزبان اساعه می‌آید و بعد از چند دقیقه، پولانسکی، خندان و خوش‌برخورد با نیم تنه‌ی آستین قرمز رنگ، شلوار کوتاه و پای برهنه از راه می‌رسد. ریز نقش است اما نه رنجور و ضعیف. موهایی پریشان دارد و زندهدل و شاد به نظر می‌آید اما نه آن‌چنان که رسیدن به سنین بازنشستگی‌اش را مخفی کند.

عذر می‌خواهم از این که منتظرتان گذاشتم، قرار ملاقاتمان را فراموش کرده بودم، به شیرینی‌فروشی رفته بودیم، عوضش حالا برایمان گلوچه سیب می‌آورند، موافقت؟
دوتمن می‌کند کنار استخر بنشینیم و جای تمارفمان می‌کند. مشتاقانه از خانه و خلوتگاهش در این کنج آرام داد سخن می‌دهد اما همسرش را به ما معرفی نمی‌کند...

شما این جزیره را در زمان «هیپی‌ها» شناختید؟

نه، من اواخر دهه هفتاد به «ایبیسای» آمدم. این اولین خانه من در جزیره است. من با دوران هیپی‌ها در جزیره آشنایی ندارم. این جا برای من مکانی آرام و ساکت با آب و هوایی عالی است.

به زودی دومین فیلم شما که وقایعش در اسپانیا می‌گذرد به نمایش در خواهد آمد...

نه، این اولین باری است که فیلمی را در اسپانیا کنار می‌کنم.

اما «مرگ و دوشیزه» یا آن مناظر گالیسیایی‌اش؟

آه، بله، درست است. گالیسیا در واقع آن‌جا اسپانیایی واقعی است.

شروع به یادآوری سفرهایش به اسپانیا می‌کند. به سختی می‌تواند تاریخ اولین سفرش را به یاد آورد. اما به یکباره به خاطر می‌آورد که اولین سفرش را به اسپانیا به اتفاق نامزدش که در همان سفر نیز با او ازدواج می‌کند، انجام داده است. اولین همسرش بازیگری لهستانی و زیبا به نام «باربارا لاس» بود که به عنوان بازیگر فیلمی در جشنواره «سن سباستین» San Sebastián شرکت کرده بود. آن زمان پولانسکی جوان، مدافع سرسخت اندیشه «هنر برای هنر» و بسیار دو آتش بود. عده‌ی از تهیه‌کنندگان اسپانیایی مایل به بستن قرارداد با نامزدی وی بودند، اما در برابر ناباوری باربارا، پولانسکی با این کار موافق نبود. دلایل مخالفت او ناشی از نگرش سیاسی وی و نیز غرورش بود. از سویی اسپانیای زمان ژنرال فرانکو را باب طبع خود نمی‌دانست، می‌گفت برای گرفتن یک اوراق دوتخته مجبور به ازدواج رسمی با نامزدش شدا

در ضمن من چند تا آگهی تبلیغاتی نیز در اسپانیا ساختم. مثلاً یادم می‌آید یکی از آن‌ها نوعی عطر بود و یکی هم برای نوعی اتومبیل مخصوص بیابان و صحرا... من اسپانیا را بسیار دوست دارم، هر چند زبانش را می‌فهمم اما کاملاً بر آن تسلط ندارم، امیدوارم بتوانم مانند فرانسوی و ایتالیایی به خوبی به اسپانیایی هم صحبت کنم. همین طور دوست دارم با فرهنگ و نیز سینمای اسپانیا آشنایی کامل پیدا کنم.

اما چطور شد کتاب «کلوب دوما» Et club Dumas که براساس آن فیلم «نهمین دره» را ساختید، به دستتان رسید؟

اول فیلمنامه‌ی «انریکه اوربیزو» Enrique Uribizu به دستم افتاد که نظرم را جلب کرد، و بعد این کتاب را به زبان فرانسه خواندم و از آن بسیار خوشم آمد، برای همین با جان براون جان John Brownjohn فیلمنامه‌نویسی که عادت دارم با او کار کنم موضوع را در میان گذاشتم و حالا هم فیلم در آستانه نمایش است.

پس شما با تاریخ تفتیش عقاید Inquisicion سانتو افسیو و «سند سیاه» در کشور ما کاملاً آشنایی

معلومه که کاملاً می‌شناسم. من یک کارگردان سینما هستم نه لوله‌کش! هر چند گمان می‌کنم حتی یک لوله‌کش هم با ظلم و تیره‌بختی‌های دوران نفتیش عقاید آشناست. حقیقت آن است که سردمداران آن دوران در بسیاری از کشورها از جمله لهستان حضور یافتند و بسیاری را آزار دادند. این وضعیت از اسپانیا شروع شد و به سراسر اروپا گسترش یافت و مردم بی‌شماری را آواره کرد و به خصوص یهودیان را. و نباید از یاد برد که بزرگترین و اولین رهبر انکیزسیون خودش یک یهودی به نام «ترکه‌ماده» بود.

معلوم بود که او از سوال ما آزرده شده، چون فکر کرده بود ما در شناخت او از تاریخ انکیزسیون شک داریم. ولی کم‌کم آرام‌تر شد... براساس کتاب «کلوب دو ماهه» تنها کتابی که از کتاب‌سوزی‌های دوران نفتیش عقاید در سال ۱۶۶۶ میلادی در اروپا در امان ماند کتابی تحت عنوان «نه دروازه سلسله پادشاهی سایه‌ها» بود که به دست یک بازرگان کتاب دوست حفظ شد. این کتاب تنها نسخه به جا مانده از کتابی بود که رموز احضار شیاطین را در خود نهفته داشت.

یک بار دیگر شما فیلمی شیاطینی و اهریمنی پدید آورده‌اید... [نمی‌گذارد صحبت را تمام کنم، با حالتی برافروخته و کاملاً ناراضی می‌گوید]

خب، شما هم مثل دیگران کارهای مرا از نوع کارهای شیاطینی می‌دانید و حالا باز هم پولانسکی با دوزخ‌ها و شیاطینش! چرا این طور فکر می‌کنید؟ عین آن‌چه که در فرانسه به من نسبت می‌دهند. مگر من تا حالا چند تا شیطان را روی پرده آورده‌ام؟ آیا در «مرگ و دوشیزه» شیاطینی وجود داشت؟ یا همین طور در «تس Tess»، چاقویی در آب، شهر چینی‌ها... [من زیر رگبار کلمات او می‌خواهم چیزی بگویم، اما او تندتند ادامه می‌دهد و بسیار با حرارت] نمی‌دانم چرا وقتی مطبوعات برایت قالب و چهارچوبی می‌تراشند اصرار دارند آن را به تو بقبولانند. و اگر گستاخ باشی و در مقابل آن‌ها ایستادگی و پافشاری کنی، مردم از کارت تعجب می‌کنند چرا که دوست دارند تو بجه حرف‌گوش‌کنی باشی و همه چیز شسته رفته باشد و با فشار دادن دکمه پولانسکی تمام چیزهای مخفی، شیاطینی و... ظاهر شوند. [سعی می‌کنم او را آرام کنم. با او از تصویر کردن نمادین بدی و شر سخن می‌گویم، از پلیدی استماری و... تا حدی برخورد مسلط می‌شود و لبخندی می‌زند] نه، این فقط شما نیستید، حال و روز من با تمامی روزنامه‌نویس‌ها همین است. سه هفته در مونیخ بودم، آن‌جا برنامه‌یی برای مرور آثارم برپا بود. در مصاحبه‌یی مطبوعاتی یک دوچین از خبرنگاران همین حرف را به من می‌زدند. به آن‌ها گفتم: مرا به این جا دعوت کرده‌اید برای مروری بر آثار سینمایی‌ام، از اولین فیلم کوتاه‌ها تا آخرین فیلم

سینمایی‌ام، چند تایی آن‌ها از شیطان می‌گفتند؟ من علاقه دارم که از شر صحبت کنم و باز تکرار می‌کنم تنها به عنوان استعاره. از انسان‌هایی که با نیروهای غیرقابل مهار مواجه شده‌اند. این مسأله عنصری ثابت در سینمای من از فیلم چاقویی در آب تا اکنون است. استعاره پلیدی و شر برای من همیشه جالب بوده است، اما در عین حال این هم کاملاً درست است که در فیلم «نهمین در» حضور شیطان واقعیتی بسیار ارزشمند است. دستمایه اصلی فیلم کتابی است که توانایی فراخوانی شیطان را در خود دارد، پس طبیعی است که متمایل به عنوان کردن این موضوعات باشد.

شما که به وجود شیطان و جهنم اعتقاد ندارید گمان می‌کنید دوزخ کجاست؟

جهنم فی‌الواقع چیزهای دیگری هستند. [در این لحظه دخترش پیش ما می‌آید و پولانسکی از او می‌پرسد: چی می‌خواهی عزیزم؟ دخترک زیر لب زمزمه می‌کند و پولانسکی در جواب می‌گوید: پولت رو می‌خواهی؟ چیزی می‌خواهی بخری؟ دخترش سر تکان می‌دهد و می‌گوید: نه، فقط می‌خوام بگذارم سر جاش و پدرش می‌گوید: بعداً بهت می‌دم تا سر جاش بگذاری] خُب کجا بودیم؟ آه، بله در جهنم‌ها. این درست است که جهنم همیشه امری مجازی نیست، ولی من جداً آن را درک نمی‌کنم. منظورم این است که من از آن دسته مردم نیستم که می‌توانند آن را در نظر خود مجسم کنند، همین طور شیطان را هم مثل کسی که آدم‌ها را روی مقل آتش جزغاله می‌کند در تصور نمی‌آورم.

فضاهای تیره و رمزآمیز حاکم بر فیلم‌های شما در کنار یکدیگر باعث استقبال گسترده مردم از کارهای شما می‌شوند.

رمز و راز برای من بسیار جذاب است. همانند کودکان که زبان رمزآمیز و افسانه‌ها و موجودات خیالی را دوست می‌دارند. نمی‌توانید از آن‌ها در مورد فلسفه زیستن سوال کنید، فلسفه زندگی را نمی‌دانند اما با تمام وجود دوستش دارند. همان‌طور که ترس و دلهره هنگام سوار شدن بر قطار وحشت را در شهر بازی دوست داری. هیچ وقت هم از خودت نمی‌پرسی چرا این ترس را دوست داری، اما با اشتیاق به سراغش می‌روی. ترس هم نوعی تفریح است، ترس حتی در «دیسنی لند» هم وجود دارد.

اما آن‌ها همین موضوع‌ها را با سادگی و صراحتی کودکانه دوست می‌دارند، نه همچون فردبالی که به دنبال اندیشه‌هایی افسونگرانه و جادویی است؟

دقیقاً. اما در زندگی هیچ‌گاه چیزی مرا کاملاً به خود جذب نکرده است. حتی نوشته‌های رمزگونه و اسرارآمیز. نوشته‌های من بیشتر رنگ و بوی علمی و تکنولوژیک دارند. من اغلب کتاب‌های علمی می‌خوانم نه رمان. معذالک به عنوان یک تماشاگر مايلم «فاوست» و دوزخ‌های او را تماشا کنم. گمان می‌کنم برای من به

عنوان پولانسکی سینماگر آشنایی با سینمای «بونوئل»، Luis Bunuel بسیار نقش مهمی را ایفا کرد. نخستین فیلمی که در مدرسه سینمایی لودز Escuela de Cine de Ludz دیدم «فراموشی‌ها» بود که بر من تأثیر بسیاری گذاشت. تا آن زمان چنین چیزی در سینما ندیده بودم. برجستگی آن فیلم و ساخت بسیار خوب آن نه فقط برای تحت تأثیر قرار دادن تماشاگر بلکه به عنوان راهی برای ابزار ایده‌هایی ناب و دست نیافتنی بود. همین طور نحوه بازی گرفتن از بازیگران فیلم بسیار برجسته و قابل توجه بود. تمامی این اثر برابم نو و تازه بود و در آرزوی دیدن فیلم‌هایی دیگر از بونوئل بودم. قبل از آن «سگ آندلوسی» را از او دیده بودم اما در آن به وضوح ردپای اندیشه‌های «دالی» Salvador Dalí نمایان بود. فیلمی کوتاه، صامت و بسیار متفکرانه و بیانگر اندیشه و دیدگاهی سوررئالیستی ناب و تمام عیار.

برایمان نقل می‌کردید که یکی از دل‌مشغولی‌های شما سینمای سیاه است. فضایی که در «شهر چینی‌ها» به آن نزدیک می‌شوید، شما به سینمای سیاه کلاسیک علاقه‌مندید؟

هنگام ساخت فیلم «شهر چینی‌ها» چندان تحت تأثیر سینمای سیاه نبودم، بلکه بیشتر در حوزه ادبیات سیر می‌کردم با کارهای ریچارد چاندلر Raymond Chandler کتاب‌های پلیسی را دوست داشتم سریال‌های سیاه فرانسوی و همین‌طور کتاب‌های نویسندگان آمریکایی هم نسل خود را. هر چند آثار استادانه‌یی همچون فیلم شاهین مالت و نیز فیلم‌های دیگری که خودم را مقید به تماشای آن‌ها می‌کردم، وجود داشتند اما نکات قابل توجه اندکی داشتند، در واقع فیلم‌هایی در «کلاس ب» که در حد سینمای مرجع نبودند.

و کارکردن با بازیگران آن دوره، آن شیوه ساده و طبیعی بدون ظاهر سازی بازیگران در اجرای صحنه‌های فیلم آیا سخت، خوب و یا بد بود؟

در گذشته بازی هنرپیشه‌ها در فیلم، بیشتر مناسب تفاوت بود با قدرت بیان و صدای بالای آن‌ها، اما در عین حال بسیار جذاب و گیرا بودند. برای مثال بازی همفری بوگارت. امروز بازیگران قادر نیستند آن طور صحبت کنند. آن زمان‌ها کمتر هنرپیشه‌یی بود که به دنبال واقع‌گرایی باشد، شاید کسانی همچون جیمز استوارت و اسپنسر تریسی مستثنی باشند. دیگران اشتباه حرف می‌زدند، اما مردم دوستشان داشتند، همان‌طور که شاید ترانه با آوازی عامیانه را دوست بدارند. من در پی بازگشت به آن دوران و بازسای آن سبک نیستم اما از دیدن آن فیلم‌ها لذت می‌برم.

شما با بسیاری از ستارگان سینما همچون جک نیکلسون، هریسون فورد و کاترین دونوکار کرده‌اید.

شما به دنبال چه خصوصیتی در بازیگران خود هستید؟ چهره و فیزیک مناسب، شیوه بازی، یا استعداد و قدرت تفکر بالا؟

من بهترین‌ها را ترجیح می‌دهم و بیشتر تمایل در به کارگیری بازیگران کهنه کار هستم. در فیلم «بدر شیطان» موفق شدم با پنج شش بازیگر بزرگ عصر طلایی هالیوود که دیگر به زحمت کار می‌کردند قرارداد ببندم. ملوین داگلاس، روت گوردون، رالف بلامی و دیگران. با آن‌ها کار بسیار آسان‌تر بود تا با امثال جان کاسوتس. با آن‌همه ید و بیضا و جلوه‌های استودیویی، او همیشه یک جور بازی می‌کرد، آن‌هم با کفش ورزشی. همیشه که نمی‌شود کفش ورزشی به پا داشت گاهی باید با کفش‌های مشکی و رسمی ایفای نقش کرد.

فیلم «نهمین دره» از یک گروه بازیگران بزرگ بهره می‌گیرد از جمله جانی دپ Johnny Depp از بازی او راضی هستید؟

تمامی بازیگران فیلم خوب هستند و حقیقت این است که من از هیچ‌کدام آن‌ها ناراضی نیستم. اما این وضع همیشه اتفاق نمی‌افتد. وقتی مشغول نوشتن فیلمنامه هستی، اشخاص فیلمت را در نظر مجسم می‌کنی، چهره‌هایشان را می‌بینی، صدایشان را می‌شنوی. اما هنگامی که آن‌چه در خیال داشته‌ای را با عناصر واقعی اجرا می‌کنی نتیجه همیشه موفقیت‌آمیز نیست و گه‌گاه از این تفاوت بسیار متعجب می‌شوی. گاهی انتظاری که از بازی هنرپیشه‌یی معروف در ذهن داری، در صحنه عمل پیاده نمی‌شود. اما در مورد دپ باید بگویم که بازی او بسیار نزدیک با خواست و تصور من بود. کار با همسران نیز نباید زیاد برایتان راحت باشد؟

نه، واقعاً ساده نیست. تو از بازیگر در صحنه فیلم انتظار داری که قادر به دروغ گفتن و نیز فراگیری و به کارگیری حالات و احساساتی باشد که در عالم واقع فاقد آن‌هاست. اما همین کار وقتی تو با زندگی شخصی و احساسات و افکار بازیگر از نزدیک آشنایی داری، برای هر دو طرف مشکل است، مثل وضعیت «امانوئل» و من. ما به خوبی همدیگر را می‌شناسیم اما باید به هنگام بازی این رابطه را فراموش کنیم، انگار اصلاً همدیگر را نمی‌شناسیم.

اما بارها اظهار داشته‌اید که کار بازیگری را به کارگردانی ترجیح می‌دهید.

ساده است. بازیگر خودش را برای بازی در فیلمی آماده می‌کند، فیلم را به پایان می‌برد، بعدش چند تا مصاحبه می‌کند و بعد از آن برای بازی در فیلم دیگری قرارداد می‌بندد و تمام. اما من لااقل دو سال مشغول طراحی این فیلم بودم. پیدا کردن موضوع مناسب، کار روی فیلمنامه، تخمین هزینه تولید، سازماندهی،

برنامه‌ریزی دوران تهیه، یافتن گروه بازیگران و تازه در این میان همواره مشکلاتی پیش می‌آید که نمی‌توانی از بروز آن‌ها جلوگیری کنی و علاوه بر همه این‌ها فشارهای رنج‌آور در طول کار و وقتی تمام کارهای طول و دراز فیلمبرداری را تمام می‌کنی، کار مونتاز، صداگذاری و... شروع می‌شود، تازه بعد از همه این‌ها وقتی گمان می‌کنی دیگر همه کارها را انجام داده‌ی، سروکلۀ رفقای مثل شما پیدا می‌شود که پای‌ام شوید... این جریانات که خاتمه یافت، همه عوامل فیلم پی کار خود می‌روند، بازیگران دنبال فیلم‌های بعدی، تهیه‌کننده هم همین‌طور، دیگر هیچ‌کس با بازیگر کاری ندارد و باز کارگردان می‌ماند و مصیبت‌هایش... [عکس نگیرد!]

شما مدت پنج سال هیچ فیلمی نساختید، این فاصله زیاد بین دو فیلم برای چیست؟ هنگامی که من شروع به فیلمسازی کردم، تمامی کارها

در سینما ساده بود. اما حالا برای به اجرا در آمدن طرح یک فیلم سه یا چهار سال وقت لازم است. خودم هم تغییر کرده و عوض شده‌ام، فضای حاکم بر هنر سینما هم بسیار متحول شده است. سینما صنعتی بسیار گران و ریسک سرمایه‌گذاری در سینما بسیار بالا و تهیه یک فیلم بسیار دشوار است. فن آوری صنعت سینما نیز بسیار پیشرفت کرده. مثلاً وقتی وسیله جدیدی مثل دستگاه مونتاز دیجیتال یا ایجاد تصاویر خیالی اختراع می‌شوند، سبب خوشحالی ماست چرا که کار را ساده‌تر می‌کنند اما از سوی دیگر کار زیادتری نیز باید انجام دهیم چرا که باید کار با آن‌ها را فراگیریم و ضمناً تا حدی خودمان را تغییر دهیم. من دوره‌یی که سینمای پانوراما اختراع شد را به یاد دارم با تمام جادوها و پیچیدگی‌هایش.

به هیچ وجه آرام و ساکن نیستم، من حالا بیشتر در تب و تاب هستم تا وقتی که بدانم فیلم آینده‌ام چه خواهد بود! من در حال جست‌وجو هستم، صحبت می‌کنم، مطالعه می‌کنم، پیشنهادهایی به من داده‌اند، اما انتخاب بسیار سخت است. وقتی تو بیشتر نسبت به عاقبت کارهایت شناخت داری، ضمن این که موفق‌تر هستی، اضطراب و دودلی‌ات هم بیشتر است. ضمناً وقتی معروف نباشی کارت را راحت‌تر انجام می‌دهی. اما حالا احتیاج دارم که اشتباه نکنم. ترجیح می‌دهم با تأخیر بیشتری کار کنم.

علاوه بر شناخت بونوئل، آیا آشنایی بیشتری با سینمای ما (سینمای اسپانیا) دارید؟ با آلمودووار Almodóvar خیلی خوب آشنا هستم. سینمای او را بسیار دوست دارم، علی‌الخصوص آخرین فیلمش را که به نظرم وحشتناک بود. شخصیت او را هم دوست دارم. وقتی که با کسی همچون او روبه‌رو

می‌شوی، می‌فهمی چیزی برای گفتن دارد.

و دیگر کارگردان‌ها یافیلیم‌های اسپانیایی چطور؟ فکر می‌کنم سال‌هاست که با سوئورا Saura آشنایی دارید؟

بله، سال‌هاست، از آن جشنواره متشنج و سیاست‌زده کن Cannes در سال ۶۸. اما اکنون تماس با فیلم‌های اسپانیایی و اصولاً دیگر کشورها کمتر شده است. حالا بیشتر فیلم‌های آمریکایی می‌بینم. فیلم‌هایی که تمامی مرزها را در نور دیده، برای دیگر سینماگران به غیر از شرکت در جشنواره‌های سینمایی، بازار سینما بسیار سخت و مشکل شده است. حالا کمتر به جشنواره‌ها می‌روم و همین‌طور کمتر تمایلی به دیدن فیلم‌های اروپایی دارم.

شما دوران طفولیت سراسر درد و رنجی را سپری کرده‌اید، از شرایط دشوار و سخت دوران جنگ جان سالم به در برده‌اید و زندگی در خفا را تجربه کرده‌اید، شاهد زندانی شدن پدر خود و نیز مرگ مادرتان در اردوگاه اسرای متعلق به نازی‌ها بودید، تاکنون فکر کرده‌اید تمام این دوران‌ها را به فیلم تبدیل کنید؟ بله، بارها فکر کرده‌ام که باید این کار را انجام دهم. تمایل بسیاری هم به این کار دارم و گاه فکر می‌کنم که کار بسیار مهمی است، اما باید صاحب صبر و تحمل زیادی برای نوشتن فیلمنامه زندگی خودم باشم.

اما شما که این داستان را نوشته‌اید...

اما نه برای سینما و نه برای یک فیلم که محتاج روند داستانی خاصی است نه فقط روایت رویدادهایی که اتفاق افتاده‌اند. باید که یک آغاز مناسب، تازو پودی مستحکم و پایانی برایش بیابم، که کودکی من فاقد آن است. سرهم کردن قصه‌ها و ماجراهای کودکی در طول جنگ می‌تواند جالب باشد اما سازنده یک موضوع سینمایی نیست.

کودکی یهودی که برای ادامه زندگی به مذهب کاتولیک روی می‌آورد. کودکی که عیناً یک بازیگر بود. آیا شما «وژتیلیا» Wojtyła را می‌شناختید؟

نه. اما طی سال‌های جنگ ما بسیار نزدیک به هم زندگی می‌کردیم. من در اردوگاه بودم یعنی بسیار نزدیک محل زندگی او، تقریباً در ۲۰ کیلومتری دهکده او. هیچ‌گاه نمی‌توانستم فکرش رو هم بکنم که جوانی از روستایی نزدیک به محل زندگی من، همسایه من بتواند «پاپ» بشود.

پولانسکی بسیار دور از پاپ، خداوند، بهشت و دوزخ و شیطان. تنها بر آن است که بارها و بارها توانایی‌اش را در کار به کارگیری سینما یعنی نگاه منحصر به فردش به انسان و بوالهوسی‌هایش و دغدغه‌های این بشر خاکی. این سینماگر مشهور استراحت را دوست ندارد. کاوشگر بی‌قراری که به دنبال یافتن داستان‌هایی است که شیاطانی در خود نهفته دارند. □